

نقش گروه اضطراب پزشکی در جنگ



مهدی شریفی مقدم
پرستار

خاطرات من به عنوان پرستار از دوران دفاع مقدس به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش اول زمانی که به عنوان سرباز وظیفه عازم جبهه شدم و بخش دوم پرستار داوطلبی بودم که به عضویت گروه اضطراب در آمدم و در ۸ عملیات مختلف شرکت کردم.

سال ۵۹ قبل از ورود به دانشکده پرستاری به عنوان سرباز وظیفه عازم جبهه جنگ شدم. آن موقع ابتدای جنگ بود و شهر آبادان سه ماه در محاصره دشمن قرار داشت. در جبهه‌های جنگ هیچ چیزی برای خوردن نداشتیم. غذایمان خرمای کبک زده بود که از نخل می‌چیدیم و آب را هم از شط می‌خوردیم. در آن زمان نیاز شدیدی به نیروی پرستار مرد بود. البته چند سال دانشگاه‌ها تعطیل بودند و پرستار مرد بسیار محدود بود. برای این همین بعد از انقلاب فرهنگی و در سال ۶۱ که آزمون کنکور برگزار شد اولین گروه پرستاری بعد از انقلاب فرهنگی وارد دانشگاه شدند. نیم ترم از دوران دانشجویی‌ام نگذشته بود که برای جذب دانشجوی سال آخر رشته پرستاری در جبهه‌های جنگ فراخوان دادند در حالی که دانشجوی ترم آخر در دانشگاه نداشتیم. من ترم اول دانشگاه بودم و دروس تئوری را می‌گذراندم که با عنوان دانشجوی سال آخر پرستاری داوطلبانه عازم جبهه شدم. آنجا با یک انترن پزشکی آشنا شدم. به او گفتم چیزی از پرستاری بلد نیستم آمده‌ام که بیماران را جابه‌جا کنم. آن فرد در ۱۵ تا ۲۰ روزی که همراهان بود سرم زدن و تزریق آمپول و هر آنچه نیاز بود یک پرستار برای رسیدگی به مجروحان جنگ بداند به ما یاد داد. جبهه مثل یک دانشگاه برای ما بود. بعد از آن به عنوان دانشجوی سال آخر پرستاری روی ما حساب می‌کردند و اولین تزریق آمپول را در جبهه انجام دادم. مجروح سرباز جوانی بود که نیاز به تزریق عضلانی داشت و کم‌کم ترسم ریخت. ما ۲۰ روز در بیمارستان بودیم و عضو گروه اضطراب دانشکده پرستاری محسوب می‌شدیم. هر استانی برای خودش ستاد امداد درمان داشت و گروه‌های اضطراب مختلفی شکل گرفته بود. شب‌های عملیات به ما نیز به عنوان گروه اضطراب محرمانه اعلام می‌کردند که باید سگ‌ها را ببندیم. معنایش این بود که آن شب عملیات در پیش است. به عنوان پرستار در ۸ عملیات گروه اضطراب حضور داشتیم. سخت‌ترین عملیات والفجر ۸ بود. عملیاتی که نیروهای ایرانی می‌خواستند منطقه فاو را از دست دشمن رها کنند.

تیم پزشکی در جنگ چند سطح داشت. یک سری بیمارستان در تهران آماده‌باش بودند. بیمارستان‌های کرمانشاه کمی جلوتر بودند و به ترتیب بیمارستان آبادان، بیمارستان صحرایی فاطمه زهرا و اورژانس بیمارستانی و جلوتر از همه پست امداد بود که در خط مقدم مستقر بود و فاصله بسیار کمی با عراقی‌ها داشت. من در همه این بیمارستان‌ها



حضور داشتم. در عملیات‌ها چون باید خط جبهه شکسته می‌شد بیشترین تلفات شهدا و جانبازان را بر جای می‌گذاشت. بعد از عملیات‌ها تلفات به کمتر از ۱۰ درصد می‌رسید. والفجر ۸ بزرگترین، موفق‌ترین و پر دستاوردترین عملیات در طول ۸ سال دفاع مقدس بود. تیم‌های امداد درمانی از جاهای مختلف به این عملیات ملحق می‌شدند. ما نیز به عنوان گروه اضطراب داوطلبانه عازم عملیات والفجر ۸ شدیم. آن شب که عراقی‌ها نیروهای غواصی ما را غافلگیر کردند و سنگرها را فتح کردند به دو نیروی داوطلب برای پست امداد نیاز داشتند. با تجهیزات بسیار محدود به پست امداد رفتیم و ۴۸ ساعت تمام در عملیات شرکت کردیم. امکانات آنقدر محدود بود که درمان اساسی در پست امداد معنی نداشت. برای مثال اگر زخمه‌دهای پایش قطع می‌شد با باند خونریزی اولیه‌اش را قطع می‌کردیم. تعداد مجروح‌ها به قدری زیاد بود که در پست امداد فرصت بخیه کردن زخم زخمه‌دها را نداشتیم و فقط جلوی خونریزی‌های حاد را می‌گرفتیم. اگر تیر به قفسه سینه زخمه‌دها اصابت می‌کرد گاز استریل و وازلین می‌زدیم تا هوا وارد قفسه سینه نشود. آن دست مجروح قطع می‌شد با باند می‌بستیم و مجروح را سریع به اورژانس که در خط مقابل پست امداد قرار داشت می‌فرستادیم. شرایط سختی داشتیم حتی تعدادی از همکارانم در این عملیات شهید شدند.

۴۸ ساعت در پست امداد عملیات والفجر مشغول امدادرسانی بودیم و بعد از آن هم باید به اورژانس می‌آمدیم. کار در اورژانس کم خطر ولی خیلی زیاد بود. مجروح‌هایی که نیاز به جراحی داشتند به بیمارستان صحرایی ارجاع داده می‌شدند و آنجا با بخیه خونریزی را کنترل می‌کردند یا شکستگی‌ها را گچ می‌گرفتند. پزشک‌های جراح در بیمارستان‌های صحرایی مستقر بودند و در اورژانس تیم درمان شامل پزشک عمومی، پرستار و گروه‌های مختلف امدادگر حضور داشتند و البته نیروهای بهداشت به دلیل گرما و آلودگی‌های محیطی مسئولیت سنگینی را بر دوش داشتند. گاهی به دلیل حجم بالای مجروحان ۱۵ ساعت تمام در اورژانس سر پا بودیم و آخر سر از کارگر گرفته تا پزشک و پرستار همه سر یک سفره می‌نشستیم و نان خشک با ماست می‌خوردیم. گاهی هم کمک‌های مردمی شامل کمپوت و کنسرو هم به قرارگاه‌های امدادی می‌رسید.

یکی از تلخ‌ترین خاطراتم مربوط به عملیات والفجر ۸ است. این عملیات حدود دو هفته ادامه داشت و درگیری بین نیروهای ایرانی و عراقی هر روز بیشتر می‌شد. در هفته اول عملیات حدود ۸۰ هواپیمای عراقی حمله دیوار صوتی را شکستند و یک مرتبه به پست امداد ما نزدیک شدند. ما اینکه پدافند هوایی داشتیم اما عملاً هیچ کاری نمی‌توانستند انجام دهند. منتظر ماندیم که سنگرهای ما را بزنند و بروند. ساعت ۱۰ صبح بمب آتش‌زا ریختند نخل‌ها و چادرهای ما سوخت. ساعت ۱۲ ظهر وقت اذان داشتیم وضو می‌گرفتم که یک مرتبه هواپیمای عراقی حمله کردند. شانس آوردیم چون اطراف‌مان باتلاق بود بمب جای سفتی اصابت نکرد و داخل باتلاق افتاد. آنجا موج من را گرفت و کمرم دچار مشکل شد. نهایتاً همان روز ساعت ۵ عصر شیمیایی زدن. آن روز را عراقی‌ها روز نیروی هوایی نامگذاری کردند. در این عملیات هر ۵ متر یک بمب انداختند و با وجود اینکه تلفات بیشتر بود اما فاو را فتح کردیم.

اگر بخواهم به مشکل اصلی نیروهای امداد درمان در زمان جنگ اشاره کنم باید بگویم به دلیل انقلاب فرهنگی به شدت با کمبود نیرو بویژه در حوزه پرستاری مواجه بودیم. چون بیش از ۹۵ درصد نیروهای پرستاری زنان بودند و آنها هم چون نمی‌توانستند در خط مقدم باشند. در بیمارستان‌ها آماده‌باش بودند البته ما پرستارهای زن از آبادان و اهواز و برخی شهرهای مرزی داشتیم که در خط نبرد بسیار کمک‌کننده بودند. برای همین بیشتر دانشجویهای پرستار مرد در خط اول و دوم و پرستارهای زن در پشت جبهه‌ها و در بیمارستان‌های معین و مرکز استان‌ها حضور فعالی داشتند. آن موقع جو قضا بسیار دوستانه بود. همه گروه‌های تیم درمان از پزشک متخصص و جراح گرفته تا پرستار و امدادگر لباس سربازی بر تن داشتیم و هیچ تفاوتی بین گروه‌های درمانی نبود. انگیزه‌ها یک چیز بود و آن حفظ کشور و نظام و انقلاب بود. ما همه یک هدف را دنبال می‌کردیم و تبعیضی بین افراد وجود نداشت. کشور در محدودیت شدید اقتصادی گرفتار بود و همه ملت تحت فشار بودند. همه یک نوع غذا می‌خوردند، یک مدل لباس می‌پوشیدند و خودروهای سواری هم اغلب پیکان بود و تفاوتی بین آدم‌ها نبود. همه آدم‌ها دوستانه و با انگیزه و بدون خستگی با کمترین امکانات ممکن کار می‌کردیم اما این سختی‌ها و محدودیت‌ها برای همه بود نه برای گروهی خاص.

حمیده امینی‌فرد

خبرنگار

«جنگ با خاطراتش زنده می‌ماند» خیلی‌ها به این جمله باور دارند، حتی آنهایی که خاطرات جنگ را از نزدیک لمس نکرده اند هم می‌دانند، برای درک کردن آنچه بعد از جنگ رخ داده باید بشنوند تمام آن خاطراتی که در آن ۸ سال بر مردم ایران گذشته است، جنگ اما فقط میادین مین گذاری و پشت خاکریزها و خمپاره‌ها و شب‌های عملیات و بدرقه کردن‌های سخت معنی نمی‌شود، پشت پرده جنگ فارغ از اینکه آن لحظات دلهره‌آور را تجربه کرده‌اید یا نه! یک سبک زندگی متفاوت از جامعه‌ای را روایت می‌کند که در آن زمان، در یک شرایط پیچیده اجتماعی فرو رفته است... زندگی‌هایی که با جنگ گره خورده یا نخورده، ترکش‌های غیرمنصفانه آن را چشیده‌اند. به طوری که «عادی‌ترین» لحظاتی که شاید برایشان شیرین‌ترین معنا می‌شده، تحت تأثیر پدیده‌ای تلخ به نام جنگ به «غیرعادی‌ترین» شرایط تبدیل شده است...مردم چه آنهایی که در پایتخت ساکن بودند و چه شهروندان شهرهای مرزی و جنوبی فارغ از اینکه در جنگ حضور داشته‌اند یا نه، روایت‌های شنیدنی عجیبی از آن دوران دارند. خاطراتی که سبک زندگی متفاوت مردم در آن روزها را نشان می‌دهد؛ در گزارش زیر چکیده‌ای از خاطرات شهروندانی را می‌خوانید که شاید کمتر کسی از پشت پرده اجتماعی جنگ روایت کرده است...

ریحانه مصلی نژاد: سبک زندگی در دوران جنگ متفاوت بود

پسرم به خاطر کرونا، ازدواجش را ۵ ماه عقب انداخت. آنقدر ناراحت بود که نمی‌توانستیم با او حرف بزنیم، هرچه اصرار کردیم هم که بدون برگزاری مراسم، سرخانه و زندگی‌شان بروند، قبول نکرد. یعنی عروسم اصرار داشت که حتماً لباس بپوشد و ماشین گل بزنند و از این حرف‌ها، من ناخودآگاه یاد ۳۶ سال پیش خودمان افتادم. همان زمان که برایم خواستگار آمده بود، می‌گفتند عجله دارند، چون داماد باید به جبهه اعزام شود، و ترتیب نمی‌شود، آن دوران آرزوی خیلی از دخترهای جوان که با آن لباس می‌دیدند، انگار قهرمان زندگی‌شان آمده بود. درست‌خاطرم هست که یک عصر پاییزی اوایل مهر بود که زنگ درخانه‌مان را زدنند. ما آن زمان شهرستان زندگی می‌کردیم. فقط یکبار داماد را در خانه اقوامان در تهران دیده بودم. خیلی ساده و صمیمی با یک جعبه خلعتی وارد شدند. آن وقت‌ها از گل و شیرینی خبری نبود، نه اینکه نباشد، اما همه این کار را نمی‌کردند. کسی هم توقع نداشت. داماد را که از پشت در دیدم، پسندیدم. ۱۰ دقیقه حرف زدیم، بیشتر سؤال‌هایمان اعتقادی و دینی بود. فقط یکجا از من پرسید دوست داری مرد زندگی‌ای بچنگد؟ من هم با اشتیاق زیاد همان لحظه بله را گفتم. بعدها گفت که از جسارتت خوشم آمده بود!

چند روز بعد یک شب بزرگترها دور هم جمع شدند، اتاق بالای خانه پدری را خالی کردند، همسرم، ۷ خواهر و برادر داشت، یک اتاق را کل خانواده برداشتند و یک اتاق دیگر را هم به ما دادند. نه اعتراضی کردم و نه حتی یکبار در ذهنم گذشت که چرا باید زندگی‌ام را به این شکل شروع کنم. آن وقت‌ها کسی به این چیزها فکر نمی‌کرد، البته نه همه، اما اغلب مردم زندگی‌شان ساده و صمیمی بود. به اصرار داماد، یک آرایشگاه نزدیک خانه‌مان رفتم و یک دست لباس ساده هم خریدم، اما مادرم مخالفت کرد و قرار شد که لباس عروسی اجاره کنند. داماد اما نه کت و شلوار می‌خواست و نه کفش و ساعت، دو حلقه ساده خریدیم و همان یک اتاق را تزئین کردیم، یک پارچه مخمل گلدار به دیوار زدیم و دو صندلی فلزی ساده گذاشتیم برای عروس و داماد! نه خبری از صدای ضبط بود و نه دست و کل و هورا! پیکان دوست داماد را یک روبان قرمز زدیم و خانواده‌ها هم با اسبند تا دم در آمدند و با صدوات ما را تا داخل همراهی کردند. دو روز بعد هم همسرم با همان اورکت و شلوار خاکی رنگ دامادی به جبهه رفت... یک ماه بعد نامه نوشتم که قرار است پدر بشود. پیام نیست دقیقاً چه چیزی نوشتم، آنقدر هیجان داشتم و از طرفی نگران سلامتی‌اش بودم که نامه را در چند خط تمام کردم. یک هفته در انتظار جواب نامه و به روی در می‌نشستم. تا اینکه یک روز ظهر همسایه‌مان زنگ در خانه پدر شوهرم را زد، آن وقت‌ها زنگ خانه‌ها

چند روز بعد یک شب بزرگترها دور هم جمع شدند، اتاق بالای خانه پدری را خالی کردند، همسرم، ۷ خواهر و برادر داشت، یک اتاق را کل خانواده برداشتند و یک اتاق دیگر را هم به ما دادند. نه اعتراضی کردم و نه حتی یکبار در ذهنم گذشت که چرا باید زندگی‌ام را به این شکل شروع کنم. آن وقت‌ها کسی به این چیزها فکر نمی‌کرد، البته نه همه، اما اغلب مردم زندگی‌شان ساده و صمیمی بود. به اصرار داماد، یک آرایشگاه نزدیک خانه‌مان رفتم و یک دست لباس ساده هم خریدم، اما مادرم مخالفت کرد و قرار شد که لباس عروسی اجاره کنند. داماد اما نه کت و شلوار می‌خواست و نه کفش و ساعت، دو حلقه ساده خریدیم و همان یک اتاق را تزئین کردیم، یک پارچه مخمل گلدار به دیوار زدیم و دو صندلی فلزی ساده گذاشتیم برای عروس و داماد! نه خبری از صدای ضبط بود و نه دست و کل و هورا! پیکان دوست داماد را یک روبان قرمز زدیم و خانواده‌ها هم با اسبند تا دم در آمدند و با صدوات ما را تا داخل همراهی کردند. دو روز بعد هم همسرم با همان اورکت و شلوار خاکی رنگ دامادی به جبهه رفت... یک ماه بعد نامه نوشتم که قرار است پدر بشود. پیام نیست دقیقاً چه چیزی نوشتم، آنقدر هیجان داشتم و از طرفی نگران سلامتی‌اش بودم که نامه را در چند خط تمام کردم. یک هفته در انتظار جواب نامه و به روی در می‌نشستم. تا اینکه یک روز ظهر همسایه‌مان زنگ در خانه پدر شوهرم را زد، آن وقت‌ها زنگ خانه‌ها

می‌سپردیم. آن وقت‌ها هیچ‌کس طمع و حرص و آز نداشت، اصلاً دنبال جمع کردن نبود، همه به نفع دیگری کنار می‌کشیدند. حالاحتی پسر هم خودرویش را به پدر نمی‌دهد! مردم گشاده‌دست بودند. نه از تجمل خبری بود و نه از چشم و هم چشمی! همه دارایی‌خانه‌ها یک پرده کرکره درشت سبز رنگ بود و یک فرش و یک تلویزیون! البته این تصویر خانواده‌های جدیدی بود که آن زمان ازدواج می‌کردند. برخی خانواده‌ها هم بودند که وضع مالی خوبی داشتند. اما همان‌ها هم اصلاً به دنبال به رخ کشیدن یک نفر احیاناً یک پیکان تلنوار یا رنو ۲۱ داشت که آن هم فقط به اسم خودش بود و به کام دیگران! عمو همسرم جزو داراهای فامیل به حساب می‌آمد. یک پژوی ۵۰۴ سبزرنگ همیشه در صحنه داشت. باید برای سوار شدنش وقت می‌گرفتم، اگر کسی بیمار داشت یا زن حامله‌جلوتر از دیگران قرار می‌گرفت. برای خریدهای ضروری یا احیاناً دیدن و بازدیدهای خانوادگی هم باید زودتر

دفاع مقدس و همبستگی اجتماعی

احساسات و تأثیرات جمعی دانسته‌اند. جنگ را هم نمودی انسانی می‌دانند و هم نمودی اجتماعی و البته هرچند که ویژگی‌های فردی افراد و روحیه و حس و حال فرد جنگاوران دارای ارزش و اهمیت است اما باید دانست که نظام‌گیری و فرآیندهای جنگی به خودی خود امری است اجتماعی. چه علت و عوامل پیدایش جنگ‌ها و چه مدیریت آنها و حتی زمینه‌ها و پیامدهای جنگ‌گیر اجتماعی است. آنقدر وجوه



سیمه توحیدلو
جلفه‌شناس

وقتی سراغ ما می‌شود جنگ و موضوع دفاع مقدس می‌روی، می‌توان از وجوه مختلف به آن نگریست. جنگ از نگاه جامعه‌شناسان موضوع فعالیت، اجتماعی قلمداد می‌شود که دارای شور، احساسات و تأثیرات دسته جمعی است. حتی گاهی آن را غنی‌ترین منبع الهام

اجتماعی جنگ پررنگ و بزرگ می‌شود که گاهی کنشگران فردی و روابطشان نادیده می‌شوند و چنین است که هر نوع از دست رفتن جان انسان در برابر هدف جمعی در جنگ‌ها مورد پذیرش قرار گرفته است. اما همین فرآیند ماشینی و مکانیکی دارای زمینه‌ها و تعاریف معنوی‌تر هم هست. چه آنکه هیچ جنگی محقق نمی‌شود مگر اینکه حق و باطل در آذهان جنگاوران روبه روی هم بنشیند تا امکان

مبارزه مسلحانه و کنشگری از این دست رخ دهد. در ماجرای جنگ هشت ساله عراق علیه ایران که به هشت سال دفاع مقدس معروف است بسیار عناصر فردی و معنوی رؤیت‌پذیر است، آنقدر که اگر از کارکردهای جنگ حرف می‌زنیم تنها به نشانه‌های تنازع بقا یا نمایش‌پذیری و رقابت بین گروه‌ها و ایدئولوژی‌ها نمی‌توان اشاره کرد. نمی‌توان تنها دعوی استقرار سیاسی بین یک کشور با همسایگانش را دید. جنگ هرچند

گرم و صمیمی بود که هیچ کس احساس معذب یا ضعیف بودن نمی‌کرد. ■ **مریم اسدی: همه کارها از روی محبت و مهربانی بود**
آن زمان در یک خانه اوقافی در یکی از شهرهای جنوبی زندگی می‌کردیم. اغلب مردها در جبهه بودند و زن‌ها هم هر روز ختم قرآن برگزار می‌کردیم و به هم روحیه می‌دادیم. شکل و شمایل دورهمی‌های زنانه‌مان با الان فرق زیادی داشت. نه خبری از غیبت و بدگویی بود و نه اینکه مثلاً فلان لباس یا کفش را از کجا خریده‌ای! خیلی که دلمان می‌گرفت، پای فیلم اوشین می‌نشستیم و اشک می‌ریختم و بعد هم سریع شروع می‌کردیم از روی الگوهای یکسان برای بچه‌ها لباس دوختن! آن وقت‌ها همه خانواده‌ها خط تلفن نداشتند. خانه ما مرکز تلفن شده بود. هر کس زنگ می‌زد سریع پسرم را می‌فرستادم تا اطلاع دهد. حتی برخی همسایه‌هایمان حمام گرم

نداشتند، چون خانه ما جدید بود، هر از گاهی به جای اینکه به حمام عمومی بروند، به خانه ما می‌آمدند. حتی خدوم هم الان راضی نمی‌شوم کسی از حمام خانه‌ام استفاده کند! گاهی فکر می‌کنم چقدر دلمان بزرگ بود. کلید خانه را به خانواده شوهرم داده بودم تا هر وقت دوست داشتند حمام بروند. برادر شوهرم سن و سالی نداشت، چون شوهرم مدام مأموریت شهرستان بود، همه کارهای خریدم را انجام می‌داد. من دبیرستان شیانیه می‌رفتم، هر روز دنبالم می‌آمد و تا خانه همراهی‌ام می‌کرد. نه حساب و کتابی در کار بود و نه سود و منفعتی، همه کارها از روی محبت و مهربانی بود. ■ **مصطفی رضوانی مقدم: همه زندگی ساده‌ای داشتند**
در دوران جنگ هم با محدودیت‌های شدید کالایی مواجه بودیم، اما نه کسی انبار می‌کرد و نه احتکار، اگر می‌خواستید هرچا می‌توانستید کالا پیدا کنید، حتی

نگاهی به روحیات و منش و شیوه زیست مردم سبک زندگی از ج